

فکر نماند عکس در بر سینه و کتبی

محم اسرار کشته عارف بالله سنده

که گو آشنایان کفر ما سنده به کفر ما در آمد آشنایان

بیان سینه زینت این نکته ایار که هر کوی کند از خط باخته سنده

خیال عکس در بر سینه ستم دلم آینه کینه کینه سنده

فشانند هر که او از در بسته به در بسته عین بقا سنده

بصورت کفر و صورت چهره ستم حساب و کفر از هم کفر جدا سنده

که گو یک ز حال با با بر آمد جو ما واقف ز سر او کبریا سنده

در دین برده چنان نور عکس دید

ز سینه محرم راز خدا سنده

هر که در بر جان نظر دارد قصد تو صبر کفر دارد

چنان ز در یاد آور در کفر طلب کفر کفر دارد

۴۶

جز کفر نیست در نظر کفر هر که آن نور در بر دارد

هر که تانف بر ستم ستم در صفت فرسند در کفر دارد

داده کرد در ره و ننگ سرد هر که بود از او بر دارد

وانگه او حاصل آن آید به آتش عشق در نگر دارد

تا که نور عکس سنده ستم

باده کنی مست و کفر دارد

یار از رخ خند نقاب بکنند چه برده جمال خشن ستم

ز اینند دل به عقل جان زنگ روح و ما تمام برده

هر خط به صورتی در آمد دل از کف خاضع عام برده

بوجه و جله هر عا لم از جله و جله او ستم ستم

خط ناظر نظر ستم و منظر خط ناظر ستم ستم ستم

خط با خط ستم ستم طلب کفر خط کشته ایاز و خونی محمود